

وضعیت دموکراسی آمریکا پس از دونالد ترامپ

گزارش تأکید می‌کند که چالش‌های بزرگ پیشروی دموکراسی آمریکا، پیش از ریاست جمهوری دونالد ترامپ آغاز شدند. «تشدید دوقطبی شدن، افول پویایی اقتصادی، نفوذ گسترده منافع خاص و تأثیر کاهش یافته گزارش دهی بر اساس حقائق به نفع رسانه‌های متعصب ستیزه‌جو»، برخی از مشکلاتی هستند که دموکراسی قبل از ترامپ، با آن‌ها مواجه بوده است. آمریکا در میانه یک بحران سیاسی مرتبط با قانون اساسی، قرار دارد که می‌تواند تهدیدی جدی برای دموکراسی این کشور، در سال‌های آتی باشد. یورش ۶ ژانویه ۲۰۲۱ به کنگره آمریکا،^۴ حمله به دموکراسی بود که از شدت آن کاسته نشده است. امید به تضعیف ترامپ بعد از شورش ژانویه ۲۰۲۱ و شکست متعاقب او در انتخابات، بیهوده از آب درآمد. ترامپ بر نظام سیاسی و حزب جمهوری خواه،^۵ سایه افکنده است. وی جنبشی را حول محور یک شخصیت،

دموکراسی در سطح جهان، در حال پسرفت است. بر اساس گزارش سازمان خانه آزادی،^۱ ایالات متحده نیز از این رویه، مستثنا نبوده است. نظام توازن قدرت دموکراسی آمریکا، مانع حمله ترامپ^۲ به دموکراسی شد، اما ریاست جمهوری او در کنار کاستی‌های دیرینه تشکیلاتی و ساختاری، به روشنی نشان می‌دهد که دموکراسی آمریکا، در آستانه یک زوال سیاسی قرار دارد. برای اجتناب از این زوال، آمریکا به یک ائتلاف اصلاحات، نیازمند است که تغییرات تشکیلاتی را سبب شود؛ و مهمتر اینکه، سیاست‌های اقتصادی فراگیر و همچنین، یک تمرکز تجدید شده بر شهروندی، وظیفه و هدفی مشترک را تثبیت نماید.^۳

دموکراسی در سطح جهان، در حال پسرفت است. طبق گزارش سازمان خانه آزادی، تعداد کشورهای دموکراتیک، روبه کاهش بوده و دموکراسی در خود آمریکا نیز در حال افول است. همچنین، این

1. Freedom House

2. Trump

3. منبع:

<https://journals.sagepub.com/doi/full/10.1177/17816858221089399>

4. Capitol Hill

5. Republican Party

ایجاد کرده است که به او اجازه می‌دهد، سطحی بالا از محبوبیت و حمایت در میان طرفدارانش را حفظ کند.

آن‌گونه که جرد کوشنر^۱ می‌گوید: در «تصاحب خصمانه» حزب جمهوری خواه توسط ترامپ، تمامی انواع تاکتیک‌ها از جمله سرکوب رأی، به کار گرفته شد تا قوانین، تسلیم منافع حزب شوند. نمایندگان قوه مقننه، در حال تصویب قانونی هستند که به مثابه سرکوب رأی است، درحالی که به خود، قدرت و اختیار بیشتری در فرآیند تأیید انتخابات می‌دهند. بیش از ۱۰۰ اندیشمند برجسته حوزه دموکراسی با امضای یک بیانیه، نگرانی خود نسبت به خطرات جدی را که از تلاش‌ها برای سرکوب رأی‌گیری، نشئت گرفته و دموکراسی آمریکا را تهدید می‌کنند، هشدار دادند.

این مقاله مدعی است که زوال سیاسی ناشی از آثار ماندگار ریاست جمهوری ترامپ، به همراه کاستی‌های دیرینه تشکیلاتی و همچنین، قطبی شدن شدید، نابرابری گسترده و سیاست‌های هویتی، دموکراسی آمریکا را تهدید

می‌کنند. برای پیشگیری از این زوال، به وجود یک رهبر روشنفکر و ائتلاف اصلاحات گسترده برای ایجاد تغییرات تشکیلاتی، سیاست‌های اقتصادی فراگیر و یک تمرکز تجدید یافته بر شهروندی، وظیفه و هدف مشترک نیاز است.

آثار ریاست جمهوری ترامپ بر دموکراسی آمریکا

ارسطو هشدار داده بود که سیاستمداران عوام فریب - که قادرند اذهان مردم را به تسخیر درآورند- تهدیدی واقعی برای دموکراسی هستند. با آگاهی از این خطرات، «تدوین‌کنندگان قانون اساسی، نظامی از توازن قدرت را بنیان نهادند». البته مسئله صرفاً تضمین اینکه هیچ یک از قوا بر دیگری سلطه نمی‌یابد، نبود، بلکه مهار کردن دیدگاه‌های مختلف در نهادها نیز مدنظر قرار داشت. آن‌ها نظامی را تعبیه کردند تا «از دیدگاه‌های اقلیت پاسداری نمایند؛ از ما در برابر رهبرانی که تمایل به دروغ‌گویی، تقلب و دزدی دارند، حفاظت کرده و از اکثریت نیز در برابر اقلیت‌هایی که قصد تخریب نظام قانون اساسی

را دارند، محافظت کنند». این نظام توازن قدرت که بهبودپذیری آن در دو سطح فدرال و ایالتی اثبات شده است، توانست مانع حمله ترامپ به دموکراسی شود. کنگره^۲ نیز با دو بار اعلام جرم علیه رئیس جمهور، به تقابل با وی پرداخت. قوه قضائیه استقلال خود را حفظ کرد و در مقابل تلاش‌های او برای تغییر نتایج انتخابات، مقاومت نشان داد. مجموع ۶۲ دادخواهی که تیم حقوقی ترامپ، به دادگاه ارائه کردند یا مختومه شدند یا ناموفق بودند. بسیاری از این تصمیمات، توسط قضات جمهوری خواه گرفته شدند. بزرگترین دلسردی رئیس جمهور سابق، احتمالاً «تصمیم دادگاه عالی^۳ مبنی بر عدم بررسی اعتراضات انتخاباتی نسبت به ایالت‌هایی است که او مدعی پیروزی در آن‌ها بود». ایالت‌ها نیز در مقابل اقدامات و تصمیمات فدرال ترامپ، به ویژه در موضوع همه‌گیری کرونا ایستادگی کردند. ارتش از سنت دیرینه روابط شهروندان - نظامیان در آمریکا حراست کرد،

2. Congress
3. Supreme Court



بستری که در آن، نیروهای نظامی در سایه کنترل شهروندان، از سیاست دوری می‌کنند. در نهایت، رسانه نیز اساساً آزاد باقی ماند، حتی با اینکه ترامپ، «چهار سال از مسند زورگویی ریاست جمهوری برای تمسخر آن‌ها استفاده کرد. او اعتبارنامه خبرنگاران رسانه‌هایی را که علاقه‌ای به آن‌ها نداشت، باطل کرد. با وجود این، خبرنگاران از اظهار دروغ‌های او هراسی نداشتند.» به هر صورت، بی‌اعتبار ساختن رسانه سنتی در کنار افول اخبار و روزنامه‌های محلی - که نتیجه بحران مالی سال ۲۰۰۸ بود - و استفاده ماهرانه ترامپ از شبکه‌های اجتماعی، به خصوص توئیتر، موجب تحریف حقیقت و واقعیت، در طول دوران ریاست جمهوری وی شد. در یک دموکراسی نیابتی کارآمد، شبکه‌های اجتماعی، نمی‌توانند تنها منبع اطلاعاتی شهروندان باشند. شبکه‌های اجتماعی «عادات ذهنی را که ما با استفاده از آن‌ها، انگیزش و آسایش عاطفی طلب می‌کنیم، قوی‌تر می‌کنند که این، یعنی از دست رفتن قدرت تمایز میان آنچه حقیقت تصوّر

می‌شود و آنچه واقعاً حقیقت است.»
توازن قدرت نظام سیاسی آمریکا در مقابل حمله مستقیم ریاست جمهوری ترامپ به نهادهای دموکراتیک، هنجارها، آداب و سنت‌های آن ایستادگی کرد. به هر حال، ریاست جمهوری او این نظام را تا حد ایجاد ضعف شدید و وخیم شده در نهادهایش دوقطبی کرد. هجمه‌های دائمی وی به حقیقت که اوج آن‌ها

«دروغ بزرگ» انتخابات دستکاری شده بود، به شهروندان آمریکا، آگاهی غلط داد و آن‌ها را سردرگم کرد، همچنین، به بنیان‌های دموکراسی آمریکا آسیب رساند. «هیچ تضمینی وجود ندارد که دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، از یک حمله ادامه‌دار دیگر و احتمالاً بهتر سازماندهی شده، در سال‌های پیشرو، نجات پیدا کند.»



عوامل تشکیلاتی

آغاز روند بدتر شدن وضعیت دموکراسی، به قبل از ترامپ برمی‌گردد، زیرا این روند، نتیجه «بن بست مستمر در کنگره آمریکا، تعمیق دو قطبی شدن سیاسی و نقش فسادزای پول سیاه در سیاست» بوده است. همچنین، این مسئله در طول چهار سال گذشته با حملات به رسانه‌های خبری، خطراتی که بی‌طرفی دادگاه‌ها را تهدید می‌کنند و تضعیف نقش کنگره به عنوان یک نظام توازن قدرت مؤثر در قبال قوای اجرایی، سرعت گرفته است. به علاوه، مجموعه‌ای از مشکلات عمیق ساختاری و تغییرات تاریخی گسترده‌ای که هم‌زمان در حال وقوع‌اند، باعث

می‌شود تا این مسئله، به یک بحران وجودی برای دموکراسی آمریکا تبدیل شود. حوادث پس از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۰، مشکلات «ترکیب منحصر به فرد یک نظام انتخاباتی اکثریت محور با نهادهای اقلیت‌گرای قدرتمند» را برجسته ساخت؛ به عنوان مثال، عدم تناسب شدیدی در سنای^۱ آمریکا، از نظر تعداد نمایندگان مشاهده می‌شود، با توجه به اینکه «به ازای هر ایالت و فارغ از جمعیت آن‌ها، دو سناتور وجود دارد؛ از وایومینگ^۲ ۵۸۰۰۰۰ هزار نفری گرفته تا کالیفرنیا^۳ ۳۹۵۰۰۰۰۰ هزار نفری.» این عدم تناسب،

وقتی بحث کالج انتخاباتی به میان می‌آید، مشکل‌ساز می‌شود. «همه به جز دو ایالت، تمامی آرای گزینش‌گران را به برنده رأی مردمی در آن ایالت اختصاص می‌دهند.» این عدم تناسب، باعث شده است تا انتخابات بر ایالت‌های چرخشی متمرکز شود. این ایالت‌ها، آرای کافی کالج انتخاباتی برای پیروزی در انتخابات را فراهم می‌کنند، فارغ از اینکه نتیجه رأی مردمی چه باشد.

این، همان شیوه‌ای است که ترامپ با استفاده از آن در انتخابات سال ۲۰۱۶ و علیرغم ادعایش مبنی بر اینکه نه تنها آراء اکثرال، بلکه آراء مردمی را نیز از آن خود کرده است، پیروز

1. Senate
2. Wyoming
3. California



تحت حکومت یک اقلیت زندگی می‌کنند.

دوقطبی سازی

قدرت مخرب دوقطبی سازی در سیاست آمریکا، اوضاع را به مراتب بدتر می‌کند. بر اساس مقاله‌ای که اخیراً مؤسسه موقوفه کارنگی^۳ منتشر کرده است: «ایالات متحده تنها کشور پیشرفته دموکراتیک غربی است که برای چنین دوره طولانی با جریان دوقطبی شدن شدید، مواجه بوده است». طبق دیدگاه یکی از نویسندگان، از جمله دلایل این دوقطبی سازی شدید، همان مسئله -به اصطلاح- خشم سفید است که به معنای واکنش جمعیت سفیدپوست در قبال چرخش جمعیتی است که جایگاه

صحت انتخابات را حفظ می‌کنند، شکست دهند و آن‌ها را با حامیان رئیس‌جمهور سابق جایگزین نمایند». اگر به این تلاش‌ها، دست‌کاری سنتی در انتخابات را نیز اضافه کنید، متوجه یک حمله سازمان یافته جدید ضد دموکراسی آمریکا، از همان ابتدا خواهید شد. دست‌کاری انتخاباتی متعصبانه، به استعمار رادیکال نواحی قانون‌گذاری، منجر شده است. تحقیقات مؤسسه شوارتزنگر،^۲ حاکی از آن است که بعد از انتخابات سال ۲۰۱۸، نتیجه دست‌کاری انتخاباتی این شد که نزدیک به ۶۰ میلیون آمریکایی در قوه‌های مقننه ایالتی خود،

شد. استدلال او این بود که هیلاری کلینتون،^۱ به این دلیل در بخش آرای مردمی پیروز شده است که میلیون‌ها نفر به صورت غیرقانونی، به او رأی داده‌اند. ترامپ پس از انتخابات سال ۲۰۲۰، تلاش کرد تا اراده مردم را تغییر دهد؛ اما وقتی این کار با شکست مواجه شد، حمله علیه روند الکترا، شکلی سازمان‌مندتر به خود گرفت. «اقلیت‌های جمهوری خواه در قوه‌های مقننه ایالتی، قوانینی را تصویب کرده‌اند که رأی دادن را دشوارتر ساخته و توانایی مسئولین انتخابات را نیز برای انجام وظایف خود کاهش می‌دهند. حامیان ترامپ نیز تلاش دارند تا متصدیانی که روند

3. Carnegie Endowment

2. USC Schwarzenegger Institute

1. Hillary Clinton

غالب و برتر آن‌ها را در تمامی حوزه‌های قدرت تهدید می‌کند. دوقطبی سازی ورای سیاست و تا مبنای هرم اجتماعی، نفوذ کرده است و حتی منافع و اولویت‌های سبک زندگی مصرف‌کنندگان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. نتیجه یک نظام سیاسی دوقطبی، جامعه‌ای است که روزه‌روز، بیشتر دوقطبی می‌شود. ما شاهد تغییری بنیادین در ماهیت ایدئولوژیک دو حزب اصلی آمریکا بوده‌ایم؛ مسئله‌ای که شدیداً به دوقطبی سازی سیاسی کشور، کمک کرده است. این دو حزب، از انجمن‌هایی که مشتمل بر روندهای ایدئولوژیک گسترده بودند، به احزابی تبدیل شدند که از نظر ایدئولوژیک همگن هستند. در سال‌های اخیر، هویت‌های متعصبانه حزبی، به تدریج «با هویت‌های فرهنگی، ایدئولوژیک، جغرافیایی، دینی و نژادی» آمیخته شده‌اند. این هویت‌های ترکیب یافته، نظام دو حزبی را به شدت دوقطبی و انعطاف‌ناپذیر کرده و «با نفوذی که به دست آورده، در حال از بین بردن نهادهای ما و در هم شکستن تمامی

پیوندهایی است که این کشور را منسجم و متحد نگه داشته است». نهادهای دموکراتیک بر هنجارها و هم‌چنین، «سازش، همکاری، احترام برای حقیقت متکی بوده است و با یک رسانه فعال، شهروندی با اعتماد به نفس و آزاد تقویت می‌شوند. زمانی که ارزش‌های دموکراتیک، مورد هجمه قرار گیرند، رسانه و جامعه مدنی، بی طرف و بی‌اثر می‌شوند و تضمین‌های تشکیلاتی قدرت خود را از دست می‌دهند. از این‌رو، افول تدریجی توازن قدرت، جای خود را به فروپاشی ناگهانی تشکیلاتی می‌دهد.» «ریاست جمهوری ترامپ، نه تنها نهادهای دموکراتیک را هدف حمله قرار داد، بلکه با همان درجه اهمیت، اعتماد بسیاری از آمریکایی‌ها به سازمان‌های خود را نیز نابود کرد.» «دوقطبی شدن روبه رشد، بی‌اعتمادی، تعصب و عدم پذیرش، پیوند وابستگی‌های حزبی با هویت‌های نژادی، قومی یا دینی و ناتوانی برای ایجاد آشتی سیاسی در شکاف‌ها و اختلافات حزبی»، همگی نشانه‌های زوال

سیاسی هستند.» اصطلاح «زوال سیاسی»، اولین بار توسط هانتینگتون^۱ در کتاب تأثیرگذار سال ۱۹۶۸ خود، با عنوان نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر^۲، استفاده شد تا بی‌ثباتی بسیاری از کشورهای توسعه یافته بعد از جنگ جهانی دوم^۳ را توضیح دهد. استدلال وی این بود که «فرآیند مدرن شدن اجتماعی - اقتصادی، مشکلاتی را برای نظام‌های سیاسی - سنتی به وجود آورده و باعث بسیج گروه‌های اجتماعی جدیدی شده است که مشارکت‌شان توسط نهادهای سیاسی موجود، قابل هضم نبود. زوال سیاسی به واسطه ناتوانی نهادها برای انطباق با شرایط در حال تغییر، اتفاق افتاده است.»

فوکویاما^۴ از اصطلاح «زوال سیاسی» هانتینگتون، استفاده کرد تا دلایل اختلال عملکرد سیاسی در آمریکای امروز را تشریح کند. او مدعی است که نظام سیاسی، در حال افول است، زیرا توازن قدرت نظام سنتی،

1. Huntington

2. Political Order in Changing Societies

3. Second World War

4. Fukuyama

غیرقابل انعطاف شده است؛ «در فضایی از دوقطبی بودن سیاسی شدید، این نظام، تمرکززدا شده و لذا کمتر قادر است تا منافع اکثریت را نمایندگی کند، در عوض - بیش از حد - انعکاس دهنده دیدگاه‌های گروه‌های ذینفع و سازمان‌های فعال خواهد بود که چیزی به مجموعه مردم آمریکای مستقل اضافه نمی‌کنند». فوکویاما به چشم‌انداز اصلاح سیاسی، خوشبین بوده و پیش‌بینی می‌کند که زوال سیاسی در آمریکا، «تا زمان پدیدار شدن نوعی شوک خارجی که باعث تسریع در تشکیل ائتلاف اصلاح حقیقی شده و آن را برای انجام عمل تحریک کند»، ادامه خواهد یافت.

نابرابری‌ها

اینکه بخش‌هایی از مردم آمریکا، اعتماد کمتری به نهادهای کشور دارند، به دلیل نابرابری‌های روزافزونی بوده که رؤیای آمریکایی را تیره‌وتار کرده است. نابرابری‌ها در دهه‌های اخیر، رشدی تصاعدی در ایالات متحده داشته‌اند. نیک هاناور^۱ در مقاله سال ۲۰۱۴ خود می‌نویسد: «در

طول سه دهه گذشته، دستمزد پرداختی به مدیران عامل اجرایی، ۱۲۷ بار سریع‌تر از این رقم برای کارگران، افزایش یافته است. از سال ۱۹۵۰، نسبت پرداختی مدیرعامل اجرایی به کارگر، ۱۰۰۰ درصد افزایش داشته است. مدیران عامل اجرایی در گذشته، ۳۰ بار دستمزد میانگین را دریافت کرده‌اند؛ در واقع، آن‌ها، ۵۰۰ بار چنین دستمزدی را به دست می‌آورند».

جهانی‌سازی، تجارت و توسعه را به ارمغان آورد اما به شکلی بسیار نامتوازن؛ به‌عنوان مثال، تجارت رشد یافته با چین و سایر کشورهایی که دستمزد در آن‌ها پایین است، موجب تسریع کاهش استخدام در کارخانه‌های تولیدی جهان توسعه یافته شده و بسیاری از جوامع را با ناامیدی و دلسردی اقتصادی، مواجه ساخته است. افراد و گروه‌های درگیر تولید در آمریکا، شاهد هستند که شغل‌شان به چین و مکزیک رفته است و روزبه‌روز، بیکاری بیشتری را در کشور خود تجربه می‌کنند. یکی از تأثیرات اصلی موج جهانی‌سازی پسا ۱۹۹۰ در ایالات متحده، جدایی شرکت‌ها

از جوامع محلی است. کمپانی‌ها و شرکت‌های سهامی، همواره واحدهای اجتماعی و همچنین، نهادهای اقتصادی بوده‌اند. شرکت‌های سهامی، اولین بار در اروپای قرون وسطی به‌عنوان وسیله‌ای برای نیل به پیشرفت اقتصادی و تحقق شکوفایی و رشد برای جامعه یا ایجاد نهادهای عام‌المنفعه مانند بیمارستان و دانشگاه ایجاد شدند.

شرکت‌های سهامی به تدریج، این رویکرد را کنار گذاشته و چشم‌انداز میل‌تون فریدمن^۲ را اتخاذ کردند. از نگاه اقتصاددان دانشگاه شیکاگو^۳، «فقط و فقط یک مسئولیت اجتماعی برای تجارت وجود دارد؛ استفاده از منابع و فعالیت در زمینه‌هایی که برای افزایش منافع آن طراحی شده‌اند». به‌طور خلاصه، کار ویژه تجارت، به شدت تجاری است. نتیجه تحول، این بود که «دستمزدها در ایالات متحده، پیروی از یک روند ثابت را آغاز کردند؛ قدرت اتحادیه کاهش یافت؛ وضعیت طبیعت با بهبود اقتصاد بدتر شد و دولت‌ها،

2. Milton Friedman
3. University of Chicago

1. Nick Hanauer

مسئله، باعث ناخشنودی شده است.

سیاست‌های هویتی

در طول قرن بیستم، رقابت سیاسی در آمریکا، عمدتاً با مسائل اقتصادی تعریف می‌شد. حزب دموکرات بسیار با سیاست‌هایی که حامی هزینه کرد روزافزون دولت، یک دولت رفاه بزرگتر و قواعد در مورد تجارت هستند، پیوند خورده بود. حزب جمهوری خواه نیز در مقابل با سیاست‌هایی که حامی وجود یک دولت محدود، تورهای ایمنی معدودتر و سیاست‌های لسه فر^۲ بیشتر همراه بوده است. به نظر می‌رسد که رقابت سیاسی در قرن بیستم، حول محور مسئله هویت می‌چرخد. مبارزات سیاسی دیگر صرفاً بر مدار مناقشه اقتصادی دایر نیستند، بلکه وابسته به ناخرسندی گروهی در جامعه هستند که معتقدند، کرامتشان زیر پا گذاشته شده و حقوقشان، نقض شده است. جناح چپ، تمرکز خود را از «شرایط طبقه کارگر به درخواست‌های غالباً روانی محفلی همواره در حال

فناوری و بدون آن ایجاد کرد. کارگران، کنار گذاشته شدند یا به این دلیل که استفاده از ماشین به جای انسان، باعث بیکاری آن‌ها شده بود یا اینکه آن‌ها ابزار لازم برای کسب توانایی‌های جدیدی را که برای بازگشت دوباره به محیط کار لازم بود، نداشتند. البته این، تنها تأثیر فناوری بر دموکراسی آمریکا نبود. رشد بسترهای غول‌آسای اینترنت -که کنترل زیادی بر ارتباطات سیاسی اعمال می‌کرد- یک چالش بزرگ، به حساب می‌آمد. «این غول‌ها اکنون بر انتشار اطلاعات و هماهنگی برای تحرک سیاسی سیطره دارند. هیچ دموکراسی لیبرالی، راضی نمی‌شود که قدرت متمرکز شده را به افراد بسپارد، آن‌هم با این فرض که آن‌ها، نیت خوبی دارند».

جهانی‌سازی، نابرابری‌ها را تشدید کرد، اما اطلاعات در دسترس، به مردم دانش مستقیمی درباره آن نابرابری و تفاوت‌ها ارائه داد. شهروندان، اکنون می‌توانند به تمامی داده‌ها دسترسی داشته باشند و مقایسه کنند که این

جمع‌آوری مالیات از شرکت‌های سهامی چندملیتی را دشوارتر یافتند. در چهاردهه پس از سال ۱۹۸۰، تمامی اشکال نابرابری اقتصادی، شاهد رشدی چشمگیر بوده‌اند. اقتصاد به یک بطری با سرباریک می‌ماند که ثروتمندان در گلوگاه آن، قرار دارند و فقرا، در داخل بطری و ثروت نیز در حال وارد شدن به داخل بطری است. به علاوه، ایالات متحده از روح مسئولیت و خدمات اجتماعی پساجنگ منعکس شده در جمله «بپرسید شما چه کاری می‌توانید برای کشورتان انجام دهید؟» کندی^۱، دوری جسته و به سمت منش فردی و جمعی انباشت ثروت، یعنی «خوب بودن حرص و طمع»، روی آورده است. در نهایت، «بازار به مسئله اصلی تبدیل شده، خدمت به مردم، ارزش خود را از دست داده و پرداخت مالیات، مخصوص احمق‌ها است». همچنین، نابرابری‌ها به واسطه چهارمین انقلاب فناوری تشدید شدند. تغییرات در عرصه فناوری، یک طبقه‌بندی اجتماعی جدید را بین شهروندان و کارگران با سواد



گسترش از گروه‌های منزوی شده، تغییر داده است.^۱» طبق دیدگاه فوکویاما، مبارزه هگلی^۱ برای به رسمیت شناخته شدن، به‌عنوان محرک غائی تاریخ بشر، اصل و اساس سیاست‌های هویتی است و همین مسئله، بخش اعظم مبارزات سیاسی امروز را هدایت می‌کند.

مک کوی^۲ و پرس^۳ معتقدند که یکی از دلایل تشدید دوقطبی شدن آمریکا، «دوام سیاست‌های هویتی در یک دموکراسی است که از نظر نژادی و قومی، دارای تنوع می‌باشد.» همانگونه که جنبش‌های «جان سیاهپوستان مهم است»^۴ و «من هم»^۵ نشان داده‌اند، سیاست‌های هویتی،

واکنشی طبیعی و غیرقابل اجتناب به بی‌عدالتی بوده است. مهمتر اینکه، این جنبش‌ها باعث ایجاد یک بیداری اجتماعی و همچنین، تغییرات در سیاست عمومی و هنجارهای فرهنگی در راستای تحقق برابری بیشتر اجتماعی - اقتصادی شده‌اند. به‌هرحال، جناح راست از سیاست‌های هویتی برای تمرکز و متعاقباً بسیج سایر گروه‌های جامعه - که خارج از دامنه فرهنگی جناح چپ جدید

2. McCoy
3. Press
4. Black Lives Matter
5. MeToo

1. Hegelian

قرار می‌گیرند- استفاده کرد. این گروه‌ها، عبارت‌اند از طبقه کارگر که دچار فقر شده یا به دلیل تأثیرات منفی جهانی سازی یا خودکارسازی صنعت، کنار گذاشته شده‌اند و همچنین، نیروهای انقلاب فناوری، کشاورزان و مالکان زمین‌های کشاورزی که درآمد و ثروت اندکی دارند. در میان بخشی مهم از جامعه سفیدپوستان آمریکا که به سطح طبقه محروم کشانده شده و حس می‌کنند، سایر گروه‌های اجتماعی، تهدیدی برایشان هستند، یک واکنش منفی وجود داشته است؛ یعنی خشم سفید. از این رو، رقابت سیاسی جدیدی به موازات سیاست‌های هویتی و فرهنگی، بروز پیدا کرده است. یکی از عوارض جانبی این سیاست‌های هویتی، مسئله نزاکت سیاسی بوده که باعث تحرک و پویایی جناح راست نیز شده است. رفتار و گفتار ترامپ، می‌توانست پایانی بر دوران کاری هر سیاستمداری در گذشته باشد. برای بسیاری از هوادارانش، ترامپ ممکن است که «دروغگو، بدجنس، متعصب بوده و شایسته ریاست جمهوری نباشد، اما حداقل، آنچه را فکر

می‌کند، بیان می‌نماید.» ترامپ با حمله مستقیم به نزاکت سیاسی، «تمرکز بر سیاست‌های هویتی را از جناح چپ (جایی که متولد شده بود)، به راست (جایی که اکنون در حال ریشه دواندن است)، منتقل کرد.» سیاست‌های هویتی راست، شامل قومیت، دین (مسیحیت)، شهرنشینی و اعتقاد به ارزش‌های سنتی خانواده می‌شود که ترامپ، به شکلی خطرناک، نژاد را نیز به آن‌ها اضافه کرد. در حقیقت، او «مراقب بود تا دیدگاه‌های نژادپرستانه را آشکارا ابراز نکند، اما با خوشحالی از حمایت افراد و گروه‌هایی با چنین دیدگاه‌هایی استقبال کرد. از زمان به قدرت رسیدن ترامپ، ملی‌گرایی سفید از یک جنبش حاشیه‌ای، به مسئله جریان اصلی در سیاست آمریکا، تبدیل شده است.» سیاست‌های هویتی از سوی هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات پذیرفته شد، به شکلی که به جای کمک به غلبه بر شکاف‌های شهری-روستایی، دینی-سکولار و نژادی-قومی، در عمل، باعث تشدید آن‌ها شد.

مارک لیل^۱ در مقاله‌ای که سال ۲۰۱۶ نوشت و به شدت مورد انتقاد قرار گرفت، می‌گوید: «لیبرالیسم آمریکا، دچار نوعی وحشت اخلاقی، نسبت به سیاست‌های نژادی، جنسیتی و جنسی، شده است که پیام لیبرالیسم را تحریف کرده و از تبدیل شدن آن به یک نیروی متحد کننده - که قادر به حکومت کردن است - جلوگیری نموده است.» لیل در کتابی که یک سال بعد به نگارش درآورد، تأکید می‌کند که به قدرت رسیدن ترامپ، واکنشی شدید به حساسیت جناح چپ آمریکا نسبت به سیاست‌های هویتی بود؛ «ما دیگر نیازی به تظاهرکنندگان نداریم، بلکه بیشتر به شهردارها نیازمندیم.»

با وجود این، روشن است که سیاست‌های هویتی به دوقطبی شدن نظام سیاسی، کمک کرده است. حزب جمهوری خواه به سمت دیدگاه‌های بیشتر محافظه‌کار و افراطی، گرایش پیدا کرد، همانگونه که در جنبش تی پارتی^۲ وابسته به آن، منعکس شده است، درحالی‌که چرخش

1. Mark Lilla

2. Tea Party



حزب دموکرات به سمت جناح چپ می باشد.

جمع بندی نهایی

دوقطبی سازی سیاسی، عوامل سازمانی، نابرابری ها و سیاست های هویتی، آزمونی برای ثبات مبتنی بر قانون اساسی دموکراسی آمریکا هستند. ریاست جمهوری ترامپ، موجب تضعیف نهادها و سنت های این دموکراسی شد و نظام توازن قدرت را جریحه دار کرد. ترامپ به شکلی خصمانه، به جدایی قوا، آزادی رسانه، قوه قضائیه مستقل و درستی انتخابات حمله کرد. او باعث تشدید ضعف های موجود در نظام سیاسی شد، اما نکته

مهمترین است که وی، دوقطبی سازی سیاسی را نیز شدت بخشید تا حدی که به سختی می توان بازگشت آن به حالت اول را تصور کرد. دوقطبی شدن درون نظام سیاسی به رأی دهندگان نیز، سرایت کرده است. بدین شکل، خود این مسئله، تداوم بخش شده و از این منظر، افراطی هایی از نظر ایدئولوژیک، در هر دو حزب را امتیاز بخشیده است و به شرایطی منتهی می شود که آن ها که کاندیدای تصاحب پُست ها می شوند، به شکلی روزافزون دیدگاه های افراطی داشته باشند. بر اساس دیدگاه مک کوی و پرِس (۲۰۲۲)، «فقط

۱۶ کشور از ۵۲ کشوری که به سطوح مخربی از دوقطبی شدن رسیده اند، به نابود کردن این جریان موفق شده اند». دوقطبی شدن با «جنگ های هویتی» نیز بین دو حزب تغذیه می شود؛ پس راه حل، کنار گذاشتن ایده هویت نیست، بلکه «تعریف هویت های بزرگتر و یکپارچه تر است تا تنوع واقعی موجود در جوامع دموکراتیک لیبرال را نیز مدنظر قرار دهد.»

در سال ۱۹۴۱، روزولت آزادی های چهارگانه^۱ خود را در یک سخنرانی مطرح کرد؛ یعنی چهار آزادی بنیادینی که مردم در تمامی

1. Roosevelt
2. Four Freedoms



نقاط جهان، باید از آن بهره‌مند باشند: آزادی بیان، آزادی پرستش بر اساس آئین خود، آزادی از قید احتیاج و آزادی از ترس. او همچنین، منافع دموکراسی را تشریح کرد که شامل فرصت‌های اقتصادی، اشتغال، امنیت اجتماعی و وعده بهره‌مندی از خدمات درمانی کافی می‌شد. وی با این کار، «مصلحت‌مندی» مشترک و سیاست‌های نیودیل^۱ را ترسیم کرد که رونق اقتصادی را به تمامی آمریکایی‌هایی تعمیم میداد. امروزه، دموکراسی آمریکا، نیازمند یک نیودیل دیگر است. این دموکراسی به یک رهبری فرهیخته و یک ائتلاف اصلاح، نیاز دارد که نه تنها باعث ایجاد تغییرات تشکیلاتی خواهد شد، بلکه و حتی مهمتر اینکه، به سیاست‌های اقتصادی فراگیر و تمرکز تجدید یافته بر شهروندی، وظیفه و هدف مشترک منجر می‌شود. در غیر این صورت، زوال سیاسی، آن را تهدید می‌کند. نویسنده: کنستانتین آروانیتوپولوس^۲

است. وی سابقاً وزیر آموزش، امور دینی، فرهنگ و ورزش یونان^۶ بوده است. منبع: مرکز مطالعات اروپایی ویلفرد مارتنز مترجم: هادی قربانیار

وی ریاست کرسی کارمانلیس و مطالعات اروپا^۳ در دانشکده فلچر دانشگاه تافتس^۴ را بر عهده داشته و پژوهشگر ارشد مرکز مطالعات اروپایی، ویلفرد مارتنز^۵

3. Karamanlis Chair of Hellenic and European Studies

4. Fletcher School at Tufts University

5. Wilfried Martens Centre for European Studies

1. New Deal

2. Constantine Arvanitopoulos

6. Minister of Education, Religious Affairs, Culture and Sports of Greece